

بیانیهٔ باب آواکیان به مناسبت سال ۲۰۲۱؛ سالی جدید، نیاز اضطراری به جهانی که بنیاد نوین است: برای رهایی تمام بشریت

بیانیه باب آواکیان [۱] برای سال ۲۰۲۱ ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م)

یکم. در بیانیهٔ اول آگوست سال گذشته [۲]، تحلیل کردم که انتخابات ریاست جمهوری در شرایطی خاص برگزار میشود و در قدرت ماندن رژیم ترامپ/پنس خطرات عمیقی در بر دارد. بنابراین چنانچه هنگام انتخابات این رژیم کماکان در قدرت باشد، رأی دادن به بایدن برای وارد کردن شکست انتخاباتی قاطع به فاشیسمی که رژیم ترامپ/پنس نمایندهٔ آن است، ضروری و مهم خواهد بود. هم زمان تاکید کردم که اتکاء صرف به رأی دادن احتمالاً به فاجعه منتهی خواهد شد، بنابراین آمدن وسیع توده ها به خیابان و جریان یافتن یک بسیج توده ای، در حرکتی بدون خشونت اما پایدار و رو به رشد، با طرح مطالبهٔ «این رژیم فاشیست باید همین الان برود!» که رفیوز فاشیسم فراخوان آن را داده است از اهمیتی حیاتی برخوردار است.

اوضاع این طور پیش رفت که توده های مردم در شمار زیادی رأی دادند تا این رژیم فاشیستی را برکنار کنند و با این کار شکست انتخاباتی قاطعانه ای را به رژیم ترامپ/پنس وارد کردند. تلاشهای روز افزون ترامپ برای کودتا و بالاخره اقدام گسترده و خشونت بارش به کودتا ناکام مانده و شکست خورد و ترامپ در حالی که هنوز از پذیرش باخت خود در انتخابات امتناع میکند، و ادار شد قدرت را ترک کند. اما بایدن در پایتختی که تبدیل به اردوگاه نظامی تحت محاصره شده بود، مراسم تحلیف ریاست جمهوری اش را برگزار کرد.

اگر رژیم فاشیستی دوباره انتخاب میشد یا به طریقی دیگر در قدرت میماند، میتوانست اساس حاکمیت فاشیستی اش را تحکیم کند و جسارت بیشتری یافته و برنامه هولناکش را به شکل کامل تر به اجرا بگذارد. با این انتخابات، خطر فوری از بیخ گوش رد شد. این واقعیت که رژیم ترامپ/پنس مجبور به ترک مقامش شد، اهمیت زیاد و ارزش تجلیل دارد! اما واقعیت این است که نه تنها در رابطه با انتخابات بلکه در طول چهار سال حاکمیت این رژیم و تبه کاری های فزاینده اش، آن حرکت توده ای بدون خشونت که رفیوز فاشیسم فراخوانده بود شکل نگرفت. و در دورهٔ پس از انتخابات، خیابانها تحت تسلط تحرکات فاشیستی بودند و نه مخالفت با فاشیسم. پیامد این واقعیت وضعیتی است که علیرغم باخت رژیم ترامپ/پنس در انتخابات، نیروهای فاشیست از بسیاری جوانب در حال قوی تر شدن هستند در حالی که ضدیت با آنها بیش از اندازه منفعلانه بوده و چارچوبه اش توسط حزب دموکرات تعیین میشود.

باید این واقعیت را دید که قریب به نیمی از مردم کشور با شور، به طور تهاجمی و جنگ طلبانه، «ترامپیسیم» را در آغوش کشیدند و انتخابات بیان چنین واقعیتی بود. این واقعیتی اجتناب ناپذیر است که در کشوری که ادعا میشود «شهر نورانی روی تپه» است، فاشیسم در همه سطوح حکومت و هم به طور کلی در بخشهای زیادی از جامعه فراوان است! از مشخصه های برجستهٔ فاشیستها، وفاداری متعصبانهٔ شان به تحریفات دیوانه وار واقعیت است که با استفاده از عقل و فکت به سختی میتوان در ذهنشان نفوذ کرد و در بسیاری از موارد غیرممکن است. زیرا این تحریفات جنون آمیز، احساس خطر آنها را نسبت به از کف دادن امتیازاتشان تقویت میکند و تعصبات و انزجارهای دیرینهٔ شان را خصمانه تر میکند. فاشیسم ریشه عمیق در دینامیک اساسی سیستم سرمایه داری-امپریالیستی دارد که از زمان پیدایش ایالات متحده آمریکا بر مبنای برده داری و نسلکشی، در این کشور و در کل تاریخ آن حاکم بوده است. یک حقیقت مهم دیگر نیز به این موضوع مربوط است: بایدن در تلاش برای «بستن این زخم» و «متحد کردن کشور» به شدت شکست خواهد خورد. همانطور که قبلاً نوشتیم:

«بایدن و دموکراتها میگویند «کشور را متحد خواهند کرد» اما این ادعایی دروغین است. زیرا هیچ نوع «آشتی» با فاشیستها ممکن نیست، مگر بر اساس تن دادن به شروط فاشیستها که عواقب و نتایج وحشتناکی خواهد داشت. زیرا «عصبانیت» کینه ورزانه و متعصبانهٔ فاشیستها برخاسته از ضدیتشان با هر گونه ایجاد محدودیت برای برتری طلبی

سفید، سلطه‌گری مردانه، بیگانه ستیزی (نفرت از خارجی‌ها)، شوونیسم‌ها آمریکاایی و چپاول افسارگسیخته محیط زیست است.»

تردیدی نیست که بسیاری از سیاستهای حکومت بایدن/هریس متفاوت از جنایتهای عریان رژیم ترامپ/پنس خواهد بود و قطعاً اوضاع تحت حکومت بایدن و هریس، «احساس متفاوتی» خواهد داشت. اما روشی که آنها سعی خواهند کرد «کشور را متحد کنند» منطبق بر منافع و نیازهای سیستم سرمایه دار -امپریالیسم است و این چیزی است که هیچ فرد شرافتمندی نباید بخواهد و نباید در آن مشارکت کند. در تلاش برای استقرار مجدد و تقویت «ثبات» داخلی و حفظ ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرت ستمگر شماره یک جهان، بایدن و هریس و دموکراتها (و همچنین سایر نهادهای «جریان اصلی» مانند نیویورک تایمز و سی.ان.ان) تلاشهای قاطعانه ای خواهند کرد تا توده های مردمی را که به حق از فاشیسم رژیم ترامپ/پنس متفرد و آرزومند جهان عادلانه تری هستند، محکم به این سیستم گره بزنند. این کار را از طریق محدود کردن دید سیاسی و فعالیت توده ها در چارچوبه های سیستم انجام خواهند داد و سعی خواهند کرد مانع از آن شوند که توده ها بر مبنای منافع اساسی خودشان و به طور کلی بر اساس منافع اساسی بشریت عمل کنند. تا جایی که افقها و فعالیتها محدود به چارچوبه های سیستم بماند، در واقع نتیجه ای نخواهد داشت جز آن که مصائب هولناکی که این سیستم بر سر بشریت می آورد و در ذات آن تعبیه شده است؛ افزایش یابد و در عین حال این محدودیت، تحرک بیشتری به نیروهای اقتصادی (و اجتماعی و سیاسی) خواهد داد که فاشیسم را تقویت میکنند و پیشاپیش در این کشور و شمار دیگری از کشورها، قدرت زیادی از خود نشان داده اند.

دوم. با وجود آن که بسیار مهم است که رأی دادن در انتخابات منجر به شکست انتخاباتی قاطعانه رژیم ترامپ/پنس و تلاشهای آن برای تحکیم کاملتر حکومت فاشیستی شده است، اما نباید اجازه داد این حقیقت حیاتی را پنهان کند که: دو قطبی دموکراتها و جمهوری خواهان که در فرآیند انتخاباتی این کشور نیز تبارز مییابد، شامل رقابت میان آنها بر سر این است که چگونه منافع سیستم سرمایه داری-امپریالیستی و حاکمیت طبقه سرمایه دار را حفظ کرده و آن را تعقیب کنند. این دو قطبی، نماینده تمایزات اساسی در جامعه و جهان نیست و هرگز منافع اساسی توده های مردم در این کشور و به طور کلی در سراسر جهان را نمایندگی نمیکند. در چارچوب سیستمی که به طرز جنایتکارانه، ستمگرانه و استثمارگرانه است نه تنها نمیتوان مشکلات عمیق مقابل روی بشریت را حل کرد بلکه در واقع در این چارچوب وضع بدتر خواهد شد و تا زمانی که این سیستم بر جهان مسلط است، در مقیاس عظیم آشوب و نابودی به پا خواهد کرد.

این یک حقیقت مبتنی بر فکتها است که به طور علمی اثبات شده است. نادیده گرفتن، انکار یا تلاش برای فرار فردی از این واقعیت فقط اوضاع را بدتر کرده و فاجعه را تسریع میکند.

شکست انتخاباتی رژیم ترامپ/پنس فقط «مقداری زمان میخرد»: هم در رابطه با خطر قریب الوقوع فاشیسم که این رژیم نماینده آن است و اساسی تر از آن، از نظر بحران اگزستانسیالی (بحران بود و نبود م) که بشریت را تهدید میکند و نتیجه آن است که بشریت به قوای محرکه سیستم سرمایه داری - امپریالیسم متصل است. اما اساساً زمان مبارزه برای آینده بهتر برای بشریت، تنگ است. بنابراین نباید با غرق شدن در فراموشی فردگرایانه و زمینگیر شدن سیاسی یا برداشتن گامهای غلط در فعالیتهای گمراه کننده، زمان موجود را به هدر داد. اینها فقط به تقویت سیستم خدمت میکنند. سیستمی که کارش تولید دهشتهای بی پایان برای توده های بشریت است و وضعیت را به آستانه یک فاجعه جدی رسانده است.

باید قطب بندی عمیقاً متفاوتی را به وجود آورد که متناسب با پتانسیل ایجاد جهانی کاملاً متفاوت و بهتر باشد که منافع واقعی توده های مردم و در نهایت کل بشریت را نمایندگی کند. باید یک رویکرد بنیاداً متفاوت در زمینه درک روابط و معضلات جامعه و عمل کردن جهت تغییر آنها اتخاذ کرد: روش و رویکردی کاملاً علمی و همواره علمی.

سوم. بسیاری از کسانی که دروغ گویی نقشه مند و بیمارگونه و دائمی ترامپ، خشمگینشان کرده است، تأکید زیادی بر اهمیت علم و حقیقت، بر استدلال مبتنی بر فکت و شواهد کرده اند. این تأکیدات عمدتاً متمرکز بوده است بر رویکرد ضد علمی جنایتکارانه ای که ترامپ و پنس در مورد پاندمی کوید ۱۹ اتخاذ کردند و جنون ضد علمی که در میان «پایگاه» فاشیستشان در جامعه اشاعه داده و تشویق کردند. کاری که منجر به مرگ غیر ضروری حداقل ده ها هزار (یا حتی صدها هزار) شده و رنج و محتتهای غیر ضروری بسیار برای توده های مردم به بار آورده است. پس تأکید بر علم و روش علمی اهمیت حیاتی دارد. اما داشتن رویکرد و روش علمی در مورد همه چیز ضروری است و تأکید و پافشاری بر آن، یک نیاز واقعی بوده و اهمیت عظیمی دارد. قبول حقیقتی که به طور علمی اثبات شده و دنبال کردن آن تا هر جا که آدم را بکشاند، برای درک صحیح واقعیت، در هر حوزه زندگی و جامعه، ضروری است.

پس باید از رویکردی گسست کرد که آدمها صرفاً حقایق (یا مفروضاتی) را میپذیرند که با آنها راحت هستند و حقایق واقعی ای که ممکن است ناراحت کننده باشند را رد میکنند یا به آنها بی اعتنایی کرده و فرار میکنند. باید به ورای چنین رویکردی رفت. یک بُعد مهم از این گسست، نقد روش شناختی نسبی گرایی فلسفی «سیاست هویتی» و رها شدن از سلطه آن است. زیرا «سیاست هویتی» نسخه دیگری است از فروکاستن «حقیقت» به تجربهٔ قسمی و غیر سیستماتیک و احساس شخصی («حقیقت من»، ... «حقیقت ما») که لطمات زیادی زده است و در تقابل قرار دارد با **حقیقت موجود و عینی که به طور صحیح، به طور علمی، از طریق فرآیندی به دست آمده که متکی بر شواهد است تا تعیین شود آیا یک ایده، تئوری، ادعا و غیره، منطبق بر واقعیت مادی هست یا خیر.** «سیاست هویتی» اغلب توسط افراد «هویت‌های» مختلف که به دنبال اعمال «مالکیت» بر مبارزه با آن ستم مشخص هستند، به قهقرا برده میشود اما میتواند برخاسته از اشتیاق افراد به ضدیت با اشکال مختلف ستم باشد. با این وصف، «سیاست هویتی» از نظر معرفت شناختی (اپیستمولوژیک؛ رویکرد به درک واقعیت و رسیدن به حقیقت مسائل) وجه اشتراک زیادی با رویکرد تکیه بر «فکتهای جایگزین» دارد و میدانیم که این از شاخصهای فاشیستها است. در واقع فکتهای جایگزین ادعاهایی هستند که در تضاد فاحش و گاه غلیظ با واقعیت قرار دارند. حتا با وجود آن که تشخیص تمایزات سیاسی موجود در این زمینه مهم است اما اوضاع آنقدر وخیم و خطرات آن چنان بالا است که به هیچ وجه نباید به خود اجازه هیچ سطحی از سازش، با هر شکلی از رویکرد ضد روش علمی و تغلل در جستجوی حقیقت عینی در مورد واقعیت واقعی را بدهیم و خودمان به تله آن بیافتیم.

برای درک اینکه «چرا با وضعیت کنونی روبرو هستیم؟»، نمیتوانیم صرفاً به آنچه در هر مقطع در سطح اتفاق می افتد پاسخ دهیم. بلکه باید از **سطح به عمق** برویم، سرچشمه ها و علل زیربنایی اوضاع را کشف کنیم و به این درک برسیم که مشکل اساسی و راه حل واقعی کدام است. اگر صرفاً در سطح بمانیم، مرتباً به این طرف و آن طرف کشیده خواهیم شد. این بدان معنا است که به درک علمی برسیم که ما تحت یک سیستم زندگی میکنیم و این سیستم در واقع یک سیستم سرمایه داری-امپریالیسم است؛ تلاش کنیم نسبت به روابط عمیق تر و دینامیکهای این سیستم آگاه شویم و بفهمیم که این روابط و دینامیکها شاکلهٔ فکری و واکنش خود به خودی بخشهای مختلف جامعه را تعیین میکند که نسبت به وقایع موجود در جامعه و جهان چگونه فکر کنند و راه ممکن برای تغییر همه اینها به نفع توده های بشریت و در نهایت کل بشریت را چه چیزی بدانند. بخش اساسی از آگاهی به این مسائل، داشتن درکی علمی از تغییرات مهمی است که ناشی از همین دینامیکها و کارکردهای سیستم بوده است و به تلاطمات جامعه دامن زده و به درجات زیادی فاشیسم را تغذیه میکند. یعنی تغییرات مهم در اقتصاد سرمایه داری-امپریالیستی و به تبع آن در ساختار اجتماعی و «ترکیب اجتماعی» در این کشور و همچنین در مقیاس جهانی به وجود آمده که شکل‌های «سنتی» ستم را تضعیف کرده اما بدون این که منجر به پایان این ستم شود و به جای پایان ستم، آن را در اشکال جدید برقرار و تقویت کرده است. و در همان حال موجب تحریک یک واکنش حقیقتاً جنون آمیز و سادیستی و اغلب خشونت آمیز از سوی بخشهایی از جامعه شده است. بخشهایی که منافع خود و در واقع موجودیت خود را با اشکال سنتی ستم تعریف میکنند.

به عنوان مقدمه و نکته ای مرکزی در رابطه با برخی از این تغییرات مهم، باید تاکید کنیم که این تغییرات و به ویژه تغییراتی که در چند دههٔ اخیر رخ داده است، مرتبط است با تشدید انگل و ارگی سرمایه داری-امپریالیسم در جهان معاصر. همانطور که در کتاب **گشایشها [۳]** گفتیم: انگل و ارگی اشاره به این واقعیت دارد که سرمایه داری ای که به طور فزاینده جهانی سازی شده است، برای تولید و برای حفظ نرخ سود تا حد زیادی متکی است بر شبکه ای وسیع از کارگاه های عرق ریزان، به ویژه در جهان سوم آمریکای لاتین و آفریقا و خاورمیانه و آسیا و در همان حال، فعالیت سرمایه داری در «کشورهای اصلی» سرمایه داری-امپریالیستی به طور فزاینده ای متمرکز در حوزه مالی و سفته بازی مالی و «نوک قله» فن آوری عالی (نه تولید مواد فیزیکی اولیه برای آن) و همچنین در حوزه های خدمات و تجارت (از جمله نقش فزاینده بازاریابی آنلاین) است.

◀ از زمان پایان جنگ جهانی دوم (۷۵ سال پیش)، وضعیت سیاهان تغییرات چشمگیری کرده است. پایهٔ این تغییرات ابتدا در افزایش ماشینی کردن (مکانیزاسیون) و سایر تحولات در تولید کشاورزی و کل اقتصاد قرار داشت و قوهٔ محرکهٔ آن شورش قدرتمند و مبارزات سیاهان بود که توانست در شرایطی که طبقه حاکمه آمریکا، به ویژه در چند دهه رویارویی با اتحاد جماهیر شوروی در سالهای پس از جنگ جهانی دوم، نگران حفظ چهره خود به عنوان «قهرمان دمکراسی» و «رهبر جهان آزاد» بود، امتیازاتی را از آن بیرون بکشد. در نتیجهٔ این تغییرات و سایر عوامل، ستم بر سیاهان دیگر حول استثمار بیرحمانه در مناطق روستایی جنوب متمرکز نیست، که در ترکیب با ترور و وحشتی که کوکلاس کلانها علیه سیاهان راه می انداختند شرایطی نزدیک به بردگی (و در مواردی خود بردگی) را به وجود آورده بود. اما در عوض، توده های سیاه در مناطق شهری سراسر کشور، در مناطق جداسازی شده و متمرکز، اسکان داده شده اند و مورد تبعیض سیستماتیک و قساوت مستمر و در معرض قتل به دست پلیس قرار دارند.

طی چند دهه گذشته، به علت تشدید جهانی سازی و ماشینی شدن تولید و ترکیب آن با تداوم تبعیض، بسیاری از مشاغل کارخانه ای از بین رفته اند. اینها مشاغلی بودند که مردان سیاه و برخی زنان سیاه در مناطق شهری، در آنها با درآمد بهتری استخدام میشدند. در عین حال، در نتیجه مبارزات حقوق مدنی و مبارزات آزادی بخش سیاهان در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ و سایر عوامل، طبقه متوسطی در میان سیاهان رشد کرده است. اما قشر به اصطلاح «تحتانی» که متمرکز در گتوهای شهری هستند و کمابیش به طور دائمی از مشاغل اقتصاد «رسمی» محرومند نیز گسترش یافته است.

نیروهای حاکم قادر نیستند راه حل مثبتی برای تضادهای حاد برخاسته از این تغییرات ارائه دهند؛ قادر نیستند نژادپرستی ساختاری که شامل تبعیض تحقیرآمیز علیه سیاهان و حتا قشرهای مرفه تر سیاهان است را پایان دهند؛ قادر نیستند تعداد زیادی از سیاهان را در اقتصاد «رسمی» ادغام کنند؛ پس در پاسخ به این وضعیت، دست به حبس جمعی میلیونها مرد سیاه (و تعداد فزاینده ای زنان سیاه) زده اند که آن را از طریق دستگیری، محاکمه ها، محکومیتها و احکام پیش میبرند و در مراکز شهری ترور سیستماتیک پلیسی به راه انداخته اند که هر سیاهی، در هر مکان و زمانی، میتواند مورد هدف آن قرار گیرد. این حبس توده ای و ترور پلیسی، تجسم تبعیض شنیع و بی عدالتی هرچه بیشتر علیه سیاهان است.

با توجه به اینکه راه حل عادلانه تری در این سیستم غیرممکن است، تلاش برای اجرای بیرحمانه «نظم و قانون»، بی ثباتی کل این وضعیت را افزایش میدهد و منجر به تلاطمات بیشتر میشود. از جمله اعتراض و شورش کاملاً موجه و محفانه مردم سیاه. نیروهای فاشیست به نوبه خود از این تلاطمات استفاده کرده و تصویر احمقانه برتری طلبانه شان را از توده های سیاه ترویج کرده و آنان را «جنایتکار» و «درندگان از قفس فرار کرده» میخوانند.

با وجود همه این تغییرات و صرف نظر از اینکه چه کسی کرسی های قدرت را اشغال کرده است، تبعیض سیستماتیک و ستم کشنده همچنان پا برجا بوده است و همین واقعیت باعث شده برخی از سیاهان به این نتیجه برسند که معضل همانا حزب دمکرات است. چرا که این حزب به طور مستمر به دنبال جلب حمایت سیاهان بوده است اما مکرراً علیه منافع آنها عمل کرده است. با وجود آن که حزب جمهوری خواه پرچمدار برتری طلبی سفید هار و تهاجمی شده است اما این حقیقتی است که فقط جمهوری خواهان نیستند که بر ظلم و ستم بر سیاهان ریاست کرده اند، بلکه حزب دمکرات هم بخشی از ماجرا بوده است. اما علت واقعی این امر چیست و پاسخ واقعی آن کدام است؟

واقعیت این است که برتری طلبی سفید در وجود این سیستم سرمایه داری-امپریالیستی تعبیه شده است و هیچ یک از احزاب طبقه حاکم، حتا اگر بخواهند هم نمی توانند آن را پایان دهند. پاسخ این وضع، حمایت از حزب جمهوری خواه فاشیست یا تلاش برای بازی کردن با کارت یکی از این احزاب بورژوازی در مقابل دیگری نیست. یا پاسخ این نیست که «سرمایه داری سیاه» را بپذیرید و برای کسب «جایی بر سر میز» سیستم، گدایی کنید- تمامی این رویکردها صرفاً به تقویت سیستم ستم گرانه موجود منجر می شود. این رویکردها، شاید بتوانند به قیمت لطمه زدن به بسیاری از مردم، به عده معدودی منفعت برسانند. پاسخ، انقلاب ایجاد جامعه ای بنیاداً متفاوت است که دارای شالوده و همچنین جهتگیری محو و الغای برتری طلبی سفید و کلیه ستمها است.

◀ در آمریکا و در سطح بین المللی، تغییرات عمیقی در وضعیت و موقعیت اجتماعی تعداد زیادی از زنان به وجود آمده است. به طور مثال یک بُعد مهم از این امر آن است که بسیاری از کارگران کارگاه های عرق ریزان در جهان سوم زنان هستند که مجبورند تحت شرایط وحشتناکی کار کنند- تغییر در عملکرد و ساختار اقتصاد در آمریکا - به عنوان بخشی از اقتصاد جهانی که به طور فزاینده ای جهانی سازی شده است - منجر به اشتغال گسترده و استثمار زنان سیاه و سایر زنان رنگین پوست، به ویژه در بخشهای خدمات و خرده فروشی شده است. نه تنها برای تعداد زیادی از زنان، به ویژه زنان سفید و همچنین برای برخی از زنان رنگین پوست، فرصتهای بیشتری در مشاغل تخصصی و تجارت به وجود آمده است بلکه کار برای آنها تبدیل به ضرورتی شده تا بتوانند برای خانواده های شان «سبک زندگی طبقه متوسط» را فراهم کنند. این وضعیت که تعداد بیشتری از زنان در خارج از خانه مشغول کار هستند، از جمله افزایش قابل توجه زنانی که موقعیتهای حقوقی طبقه متوسط را دارند، به طور جدی بر خانواده «سنتی» پدرسالار (تحت سلطه مردان) و کلا روابط پدرسالارانه در جامعه فشار وارد آورده و به طور قابل ملاحظه ای آن را تضعیف کرده است. این وضعیت شرایط مساعدتری برای مبارزه علیه ستم بر زن را فراهم کرده و به طور قابل توجهی متأثر از این مبارزه بوده است. این واقعیت دارد که مبارزه علیه ستم بر زن در بخش قدرتمندی از خیزش رادیکال دهه ۱۹۶۰

بازتاب یافت و از آن زمان تاکنون در اشکال گوناگون تداوم یافته است. همانطور که در کتاب **دور ریختن همه خدایان** گفتیم:

«شورش دهه ۱۹۶۰ بسیاری از جوانب ستم موجود در سنگ بنای این جامعه را زیر سوال برد. آن هم نه فقط در حوزه فکر و اندیشه، هرچند که این جنبه از اهمیت فوق العاده ای برخوردار بود؛ بلکه همچنین در عمل و در حوزه مبارزه سیاسی آن را به چالش کشید. تغییرات زیادی که به وجود آمد بخش ناشی از مبارزات سیاسی توده ای بود و قسماً به علت تغییر در مختصات اقتصاد و نیازهای آن. یکی از مهمترین ابعاد این تغییرات، مربوط به نقش زنان است؛ به ویژه در میان متخصصین و سایر لایه های طبقه متوسط که در آن کار تمام وقت برای زنان نه تنها امکان پذیر بلکه در تلاش برای حفظ استاندارد زندگی طبقه متوسط، ضروری بود. این تغییرات در ترکیب با تبارزات سیاسی و ایدئولوژیکی فمینیسم و سایر جنبشهایی که در دهه ۱۹۶۰ سر برآورد، به واقع چالش بسیار مستقیمی بود برای شکل هایی از ستم که در این جامعه نهادینه است.

با این وصف، حقیقت آن است که محور برتری طلبی مردانه (مردسالاری-م) در چارچوب این سیستم ممکن نیست. زیرا مردسالاری نه تنها عمیقاً در تار و پود این جامعه بافته شده است، بلکه همچنین به این علت که سیستم مبتنی است بر روابط کالایی و استثمار سرمایه داری. سیستمی که در آن، چیزها برای مبادله (فروش) تولید میشوند؛ تولید از طریق فرآیندی انجام میشود که توده های مردم برای دستمزد یا حقوق کار میکنند تا سود تولید کنند و این سود توسط سرمایه دارانی که آنها را استخدام کرده و کارشان را کنترل میکنند، انباشت میشود. واحد خانواده پدرسالار حتاً با وجود آن که زیر فشارهای فزاینده قرار گرفته است، اما کماکان یک مؤلفه و نیاز اساسی اقتصادی و اجتماعی برای سیستم سرمایه داری است. طی دهه های گذشته، بخش فاشیست طبقه حاکم، حمله بی امانی را به حقوق مردم که مندرج در قانون اساسی است کرده است و پایگاه اجتماعی اش را در میان بنیادگرایان مذهبی بسیج کرده تا با زور و اغلب با اعمال خشونت، ستمگری پدرسالارانه «سنتی» را از طریق حمله به حق سقط جنین و حتاً حق کنترل بارداری، اعمال کنند و تمرکز اصلی این تهاجم اساساً برده کردن زنان بوده است. آنچه سی و پنج سال پیش نوشتیم، امروز بیش از هر زمان دیگر صادق است:

«طی چند دهه گذشته در ایالات متحده تغییرات عمیقی در وضعیت زنان و روابط درون خانواده به وقوع پیوسته است. فقط در ده درصد خانواده ها، «الگوی» خانواده ای که شوهر «تنها نان آور» و زن «خانه دار» کاملاً وابسته است، حاکم است. همراه با این تغییرات اقتصادی، تغییرات چشمگیری در نگرشها و انتظارات نیز رخ داده است و نه تنها بافت خانواده بلکه به طور گسترده تر، بافت روابط اجتماعی زیر فشارهای مهمی قرار گرفته است... در شرایط فوق العاده امروز، کلیت مسأله موقعیت و نقش زنان در جامعه هرچه حادثر خودنمایی میکند. در جامعه ایالات متحده امروز، این یک انبار باروت است. نمیتوان تصور کرد که این گره بتواند به جز با رادیکال ترین محتوا و خشونت آمیزترین راه ها، گشوده شود. سوال اینجا است که: آیا گشایش رادیکال ارتجاعی خواهد بود یا گشایش رادیکال انقلابی، آیا زنجیرهای بردگی تقویت خواهند شد یا تعیین کننده ترین حلقه های آن درهم شکسته شده و راه محور کامل این ستم و انواع این نوع بردگی ها باز خواهد شد.»

همراه با این تغییرات، «فضا» برای ابراز ادعانامه های «هویت» جنسیتی و روابط مغایر با روابط ستم گرانه جنسیتی سنتی باز شد و در مقابل، باز هم تلاشهایی که اغلب خشونت آمیز بوده اند برای تحمیل و تقویت روابط سنتی و سرکوب هر آن چه با آن مطابقت ندارد، به راه افتاد.

دین و به ویژه بنیادگرایی دینی، عاملی قدرتمند در ترویج و تقویت تبعیت زنان از پدرسالاری و همچنین دیگر شکل های «سنتی» ستم است. در اینجا میخوام از یک درون بینی مهم کریستین کویس دومز استفاده کنم. او در شهری در ایالت آیوا بزرگ شده که پر از بنیادگرایان مسیحی سفید است و از آنها به عنوان «سفیدهای وانجلیس» یاد میکند. همانها که ستون فقرات فاشیسم کنونی در آمریکا هستند. او در کتاب خود مسیح و جان وین: چگونه وانجلیسهای سفید ایمانی را فاسد کردند و ملتی را شکستند [4] مینویسد: «سفیدهای وانجلیس این مجموعه مسائل را مثل دانه های تسبیح به هم متصل کرده اند و نخ تسبیحی که این مجموعه را به شکل یک کل منسجم به هم پیوند میدهد، تعهد نوستالژیک به مردانگی سفید نخراشیده و پرخاشگرانه و ستیزه جویانه است. حکومت پدری در خانه با رهبری قهرمانانه در صحنه ملی ارتباطی ناگسستگی دارد و سرنوشت ملت به هر دو بستگی دارد.» [تأکید اینجا اضافه شده است]

با توجه به ارتباط تنگاتنگی که میان پدرسالاری پرخاشگر و فاشیسم وجود دارد، جای تعجب نیست که علیرغم نژادپرستی عریان ترامپ، اقلیتی از مردان سیاه و لاتین تبار جذب او شده اند. از جمله برخی از افراد مشهور در موسیقی رپ. هرچند در رپ و هیپ هاپ نیروها و عناصر مثبتی وجود دارند، اما آنچه به طور فزاینده ترویج میشود

فرهنگ زن سنتیزانه و تحقیر زنان است که گرچه در آن حاکم نیست ولی بسیار پر رنگ است. و همچنین ترویج فرهنگ لات بازی و تیغ زنی که از «خصوصیات» شاخص ترامپ است. همچنین جای تعجب نیست که حتی تعداد قابل توجهی از زنان، عمدتاً زنان سفید اما همچنین عده ای از زنان لاتین تبار و دیگر رنگین پوستان، به این فاشیسم گرایش یافته اند. متأسفانه پدیدهٔ آویزان شدن ستمدیدگان به «زنجیرهای سنتی» که آنها را اسیر کرده، بسیار رایج است. به طور مثال به یاد بیاورید مادران در سرزمین پدری [۵] را که کلودیا کونز در کتابی با این عنوان تشریح کرده است. زنانی که در زمان ظهور فاشیسم در دههٔ ۱۹۳۰ در آلمان برای هیتلر و نازی ها فعالانه کار میکردند در حالی که هیتلر یک مردسالارِ هار و متجاوز بود. یا گوش کنید به سخنان امروز کاندیس اونز (Candace Owens)، زن سیاهی که فاشیست است و هیتلر را به خاطر تلاشهایش برای «عظمت آلمان» ستایش کرده است. او میگوید: «هیچ جامعه ای نمیتواند بدون مردان قدرتمند زنده بماند... تصادفی نیست که در غرب، همزمان با آموزش مارکسیسم به فرزندانمان، مردان مان، مداوماً زنانه میشوند. این یک تهاجم آشکار است. مردانگی را به مردان مان بازگردانید.» البته برای فاشیستهایی مثل اونز، «مردان قوی» و دارای «مردانگی» کسانی هستند که تجسم روابط جنسیتی سنتی هستند و آن را اعمال میکنند و این سلطه را بر زنانی که تسلیم آن میشوند، اعمال میکنند. اما مردانی که خود را با نقشها و روابط سنتی جنسیتی منطبق نمیکند و از برابری میان زن و مرد حمایت میکنند، از نظر او «ضعیف» و «زن ذلیل» و «اخته» هستند. و برای زنان سفید پوستی که بخشی از این پدیده فاشیستی که در آن برتری طلبی مردانه خشن، عنصری هویتی و انسجام بخش است، واقعیت آن است که میتوانند با برتری طلبی سفید که به ویژه در آمریکا عنصر تعیین کننده و شاخص فاشیسم است، همراه شوند. زیرا برتری طلبی سفید و مردسالاری پرخاشگر به طور تنگاتنگی به هم گره خورده اند. همان طور که کریستین کویس دومز میگوید: مردانگی سفید پرخاشگر و ستیزه جو.

◀ تشدید بحران اقلیمی، جنگ و سرکوب و تغییرات مهم در اقتصاد جهانی سرمایه داری-امپریالیستی به عنوان یک نیروی محرکه در بحران اقلیمی و جنگ و سرکوب، تغییراتی مانند رشد هرچه بیشتر و افزایش تأثیرات بین المللی شرکت های عظیم زراعی-تجاری (اگروبیزنس)، گسترش فناوری هایی که جای نیروی کار را گرفته اند، افزایش کنترل انحصاری بر بذر و کود شیمیایی، انحصار هرچه بیشتر در بازاریابی و سرمایه گذاری های گسترده در زمین خواری، همه و همه موجب جا به جایی های جمعیتی وسیع و پر آشوب شده که به ویژه مردم جنوب جهانی (کشورهای آمریکای لاتین، آفریقا، خاورمیانه و آسیا) را درگیر کرده است. یک شاخص مهم این تغییرات، شکلگیری شهرنشینی انبوه است. به طوری که اکنون بیش از نیمی از جمعیت جهان در مناطق شهری زندگی میکنند. جمعیتی که مشتمل بر زاغه های بزرگ در مناطق شهری جهان سوم است که نزدیک به یک میلیارد نفر در آنها زندگی میکنند و ده ها میلیون نفر دیگر از مردم جهان سوم مجبور به مهاجرت به ایالات متحده آمریکا و کشورهای اروپایی شده اند. شرایط به گونه ای شکل گرفته که در برخی از این کشورها و به طور چشم گیر در ایالات متحده، اقتصاد بدون استثمار شمار عظیمی از مهاجران، اصلاً نمیتواند بچرخد. در حالی که همین مهاجران دائماً در خطر اخراج هستند و چنین وضعیتی آنها را در مقابل استثمار مفرط شکننده کرده است.

نابودی اکثریت زراعت کوچک در کشورهای جهان سوم و افزایش سرگیجه آور جمعیت شهری در این بخش جهان (همچنین در ایالات متحده و دیگر کشورهای امپریالیستی) که شمار بزرگی از آنها قادر به یافتن شغل در «اقتصاد رسمی» نیستند و به ویژه در جهان سوم، موجب گسترش اقتصاد غیر رسمی و باندهای تبه کار در اقتصاد غیر قانونی شده است. این باندها به طور مشخص در تجارت مواد مخدر و تجارت انسان، به ویژه تجارت زنان و دختران که در «صنعت سکس» و تن فروشی به طرز شنیع قربانی میشوند و به معنای واقعی کلمه برده های جنسی هستند، فعال اند.

تغییرات چشمگیر در اوضاع و ناپایداری و سیالیت شدید آن، عامل مهمی در ظهور بنیادگرایی دینی در جهان سوم و حتا در ایالات متحده آمریکا بوده است. در آمریکا، بنیادگرایی مسیحی به مثابه یک نیروی اجتماعی و سیاسی بسیار منفی قدرتمند ظهور کرده است. عامل دیگری که به شکل خاص با این تغییرات اقتصادی و تغییرات اجتماعی مرتبط با آنها ترکیب شده و به رشد روزافزون نفوذ بنیادگرایی دینی به ویژه در جهان سوم خدمت کرده است، شکست جنبش هایی بوده است که در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم در جهان سوم تحت رهبری کمونیستها یا ملی گرایان انقلابی و علیه استعمارگران نوع قدیم و ستمگران نواستعمار و از همه بیشتر علیه ایالات متحده، جریان داشتند. این جنبشها شکست خوردند یا کنار گذاشته شدند. در این میان، بزرگترین عقبگرد، واژگون شدن سوسیالیسم در چین و احیای سرمایه داری در آن کشور در دهه ۱۹۷۰ بود که چین را از یک کشور قدرتمند سوسیالیستی و چراغ راهنما و سنگر مبارزات انقلابی در سراسر جهان، تبدیل به یک قدرت امپریالیستی رو به صعود کرد که خودش استثمارگر توده های مردم در آفریقا و دیگر نقاط جهان سوم است.

عروج بنیادگرایی دینی همراه با افزایش سکولاریسم، به ویژه در میان جمعیت تحصیل کرده شهری و در تقابل با سکولاریسم، رخ داده است. سکولارها افرادی هستند که مذهبی نیستند یا حداقل از پیروان ادیان سنتی نمیباشند. هر چند این سکولاریسم به خودی خود به معنی حمله به کسانی که کماکان اعتقادات دینی دارند نیست و چنین هدفی نیز ندارد. اما گسترش سکولاریسم به طور عینی، دین را تضعیف میکند. بنیادگرایان دینی، سکولاریسم را تهاجم «به هر چیزی که مقدس است» میدانند. بنیادگرایان دینی که حاضر نیستند حتی بکوشند باور دینی را با نتایج پژوهشهای علمی آشتی دهند و این عدم تمایل را قویا با حملات غیر عقلانی شان به فکت تکامل داروینی که به طور علمی و محکم اثبات شده است نشان میدهند.

آنچه اساساً در این تقسیم بندی دخیل است، پذیرش یا انکار و رد اندیشهٔ منطقی متکی بر شواهد است. از جمله اهمیت تفکر انتقادی، که به معنای گسترده، تعمیم روشنگری است. روشنگری، چند قرن پیش در اروپا، به ویژه در فرانسه، به وجود آمد. در آن زمان، و از آن زمان تا کنون پیشرفت های علمی و اکتشافات مهمی که در نتیجهٔ پیشرفتهای علمی به دست آمده اند، به حدی زیر سوال بردن دین را تقویت کرده است که قبلاً واقعاً امکان پذیر نبود. زیرا بسیاری از این کشفیات علمی به وضوح در تعارض با کتب مقدس دینی کهنسال و دُگمهای آنها قرار دارند. و روش علمی، چیزهایی را که وجودشان توسط شواهد انضمامی در دنیای مادی واقعی نشان داده نشود، به عنوان «واقعی» به رسمیت نمی شناسد. همانطور که آردی اسکای بریک نویسندهٔ کتاب بسیار مهم **علم فرگشت و افسانهٔ خلقت: و اهمیت درک آنچه واقعی است [۶]** تأکید کرده است، علم شواهد زیادی ارائه میدهد که همهٔ ادیان موجود در هر نقطهٔ جهان توسط انسانها اختراع شده اند. او در کتاب **علم و انقلاب [۷]** باز هم تأکید میکند که هر چند برخی اوقات «علم بد» برای انواع اهداف منفی مورد سوءاستفاده قرار گرفته است، از جمله برای ترویج نژادپرستی، اما خود روش علمی واقعی، ابزاری را برای این چیزها فراهم میکند و «شما میتوانید از روشهای دقیق علمی استفاده کنید و ثابت کنید که این ها همگی علم بد هستند.» علم به خودی خود نمیتواند اعتقادات دینی را پایان دهد. این واقعیت را وجود تعداد زیادی از افراد مذهبی نشان میدهد که خود را مدافع روشنگری میدانند و اکتشافات و نتیجه گیری های علم را دستکم تا حدودی میپذیرند، اما اصرار بر وجود قلمروی ماوراء الطبیعه ای میکنند که معتقدند رادار علم نمیتواند آن را پوشش دهد. این واقعیتی است که نمایندگان طبقهٔ حاکم این کشور، خواه «لیبرال» باشند یا «محافظه کار»، خواه شخصاً به خدا اعتقاد داشته باشند یا خیر، قطعاً دین را عنصر مهمی در حفظ «انسجام اجتماعی» کشور و تحکیم بنیانهای سرمایه داری آن میدانند و به اشکال گوناگون در ترویج دین، به ویژه در ترویج مسیحیت فعال هستند. همه آنها اساساً مجریان گزاره ای هستند که منتسب به ناپلئون است که: «جامعه بدون نابرابری غیرممکن است؛ حفظ نابرابری بدون اخلاقیاتی که آن را توجیه پذیر کند ممکن نیست؛ و اخلاقیات توجیه گر، بدون دین غیرممکن است.» با این وجود، با وام گرفتن جمله ای مهم از استیون وینبرگ فیزیکدان، بگویم که گرچه خود علم، باور دینی را از بین نمیرد اما زمینه ای را برای مردم فراهم میکند که به خدا اعتقاد نداشته باشند و دین را رد کنند. علم در تعارض است با کسانی که معتقدند دین برای یک جامعهٔ منظم و «اخلاقی» ضروری است و بیشتر از همه در تعارض با کسانی است که بر بنیادگرایی دینی پافشاری میکنند. چرا که دین پدیده ای به شدت بیگانه با واقعیت و رویکرد منطقی به واقعیت است.

با این حال، هر چند حقیقتی است که توده مردم جهان برای به دست آوردن رهایی کاملشان در نهایت نیاز خواهند داشت که اعتقادات مذهبی را به کلی کنار بگذارند، اما تأکید بر این نکته مهم است که در جهان امروز قطب بندی به سادگی چنین نیست که در یک طرف کسانی هستند که به نام روشنگری، دین را رد میکنند و در طرف دیگر کسانی که هنوز پایبند اعتقادات دینی اند. در حال حاضر، قطب بندی مهم بین کسانی است که به درستی میتوان گفت افراد شرافتمند مخالف بی عدالتی اند (از جمله تعداد زیادی از افراد مذهبی) در یک طرف، و در طرف دیگر کسانی که مصمم به احیاء و اجرای اشکال سنتی ستم هستند. در رابطه با کلیت اوضاع، یکی از مسائل مهم این است که آیا افراد با صفت برجستهٔ ذهنی وسیع داشتن و روحیهٔ سخاوتمند، سوگیری میکنند یا آن را رد میکنند.

چهارم. همه آن چه گفتم پایه و «پس زمینه» مهمی برای درک آنچه در انتخابات اخیر اتفاق افتاد، چرایی و پیامدهایش برای اکنون و آینده را فراهم میکند. آنچه در زیر می آید، از مقالهٔ «انتخابات سال ۲۰۲۰ سرانجام به پایان رسید، اما باید در جشن گرفتن محتاط بود» به قلم لئونارد پیتز جونینور (۹ نوامبر سال ۲۰۲۰) است. این مقاله برخی ژرف نگری های مهم دارد. او مینویسد انتخابات «تمام ادعاهای پُر زرق و برق در مورد اینکه ما به عنوان یک کشور چه هستیم را کنار زد و به طرز معناداری نشان داد که ما دیگر به هیچ وجه یک کشور نیستیم، بلکه دو کشوری هستیم که مرزهای مشترک داریم» و ادامه میدهد: «بار آخر که [جنگ داخلی] شد، چهار سال طول کشید و هفتصد و پنجاه هزار نفر جان دادند تا مجبور شویم وارد تنظیماتی اجتماعی شویم که حداقل به ظاهر یکی بودیم. حتی در آن زمان و همواره درز شکافها قابل رویت بود. برخلاف دفعهٔ پیش، این یکی آشکارا خصلت جغرافیایی، مثل جنوب در مقابل شمال را

ندارد. خیر این یکی، شهر در برابر کشور، تحصیل کرده های دانشگاهی در مقابل دبیرستانی ها را دارد و از همه مهمتر، تقابل آینده و گذشته است. به این معنی که دیروز این ملتی بود که سفیدها در آن اکثریت داشتند و فردا کشوری خواهد بود که آنها دیگر اکثریت نیستند».

اگرچه پیتز درست میگوید که تقسیم بندی امروز بیشتر از اینکه اکیدا جنوب در مقابل شمال باشد، بیشتر روستا در مقابل شهر است. اما واقعیت آن است که کنفدراسیون قدیمی (و جدید)، به ویژه جنوبی های سفید روستایی، کماکان لنگرگاهی است برای یک تلاش بی پایه و تبه کارانه برای بازگرداندن گذشته به نام «عظمت آمریکا را بازیابیم». همانطور که در سخنرانی «رژیم ترامپ/پنس باید برود» در سال ۲۰۱۷ اشاره کردم: «نه تنها یک خط مستقیم کنفدراسیون برده دار را به فاشیست های امروز متصل میکند، بلکه رابطه مستقیمی وجود دارد میان برتری طلبی سفید با انزجار و نفرت آشکارشان از دگرباشان جنسی و زنان، رد بوالهوسانه علم و روش علمی، میهن پرستی متعصبانه «اول آمریکا» و بر بوق و کرنا دمیدن در مورد «برتری تمدن غرب» و نمایش جنگ طلبانه قدرت نظامی شان، از جمله ابراز تمایل آشکار و تهدیدات وقیحانه شان مبنی بر تمایل به استفاده از بمب هسته ای و نابودی کشورها».

در عین حال، شکاف و تنش بین گذشته و آینده عمیقتر از تغییر در ترکیب جمعیتی و چشم انداز به وجود آمدن اکثریت غیر سفید در آمریکا است. نیروهایی که برای گذشته میجنگند، کینه توزانه میخوانند حتی همان امتیازات جزئی را که برای مبارزه علیه بی عدالتی اجتماعی و نابرابری و ستم نهادینه شده، به دست آمده، واژگون کنند و شکلی از دیکتاتوری سرمایه داری را تحمیل کنند که مشروط به قانون اساسی و حاکمیت قانون نیست (یا قانون اساسی و قانون تبدیل به ابزار استبداد و قساوت فاشیستی شده اند).

همانطور که در بیانیه اول آگوست گفتیم، فاشیسم «به نمایندگی از سیستم سرمایه داری درنده و یغماگر، با دیکتاتوری آشکار و پرخاشگرانه، لگدمال کردن حاکمیت قانون و تحریف آن، تکیه بر خشونت و ترور حکومت میکند و پاسخی شدید به تمایزات اجتماعی عمیق و بحرانهای حاد در داخل کشور و در عرصه جهانی است.» اگرچه این پاسخ ممکن است بتواند برای دوره ای، به شکل فوق العاده منفی، مانع گسسیختگی شود اما در تحلیل نهایی نمیتواند موفق شود. نمیتواند سیستم سرمایه داری- امپریالیسم را به طور نامحدود حفظ کند و نمیتواند به آینده ای جز وحشت برای بشریت منجر شود، اگر که اصلا آینده ای داشته باشیم. و «آلترناتیو» مفروض در مقابل پاسخ مذکور، شامل ابزار «دموکراتیک تری» برای اعمال حاکمیت سیستم است که به عنوان مثال نماینده اش در آمریکا حزب دموکرات است و این «آلترناتیو» نیز با وجود آنکه از طریق همان ماشین خشن و افسارگسیخته مانند شکل فاشیستی دیکتاتوری سرمایه داری، حکومت نمیکند، اما کماکان تجسم و مجری رنجهای وحشتناک و کاملاً غیرضروری برای توده های بشریت و تهدیدی اگزستانسیالی برای کل بشریت است.

آنچه از طریق انتخابات اخیر بیان شد و آنچه در حقیقت از طریق همه انتخابات های سیستم موجود بیان میشود، «دموکراسی» و «اراده مردم» به معنای انتزاعی آن نیست بلکه به طور خاص انتخاب از میان نمایندگان مختلف این سیستم سرمایه داری - امپریالیسم است و تحت سیستم سرمایه داری، این تنها انتخاب «واقع گرایانه» است که ارائه میشود و میتواند ارائه شود. در شرایط خاص و خارق العاده کنونی، انتخاب میان حاکمیت فاشیستی سرمایه داری یا حاکمیت بورژوا دموکراتیک سرمایه داری، به واقع تفاوت واقعی ایجاد کرد و این تفاوت تا حدی بود که حمایت از یک طرف، یعنی طرف دموکراتها، با هدف وارد کردن شکستی قاطع به تلاش های طرف دیگر برای تحکیم کامل تر فاشیسم، کار درستی بود. اما واقعیت کماکان همان است که این رأی دادن هم در چارچوب شرایط همان سیستمی بود که فاشیسم را تولید کرده است و این سیستم کماکان خاک حاصلخیزی را برای فاشیسم فراهم کرده و هم زمان وحشتهای مکرر برای بشریت تولید میکند. وحشتهایی که فقط از دید کسانی پنهان است که نمیخواهند و نمیتوانند آن را ببینند. نسخه «لیبرال» یا «جریان اصلی» از حاکمیت سیستم شامل اعمال استثمار و سرکوب توده های مردم در این کشور و در سراسر جهان است. از جمله بیش از ۱۵۰ میلیون کودک در جهان سوم که در کارگاه های عرق ریزان و معادن بی رحمانه مافوق استثمار میشوند. اعمال همه اینها و مغلوب کردن تلاش رقبایی که سهم بیشتری از غارت جهانی میخوانند و آرزو دارند جای آمریکا را به عنوان قدرت مسلط جهان بگیرند. این است منظور نمایندگان «لیبرال» و دیگر نمایندگان سیستم وقتی که صحبت از «منافع ملی» آمریکا میکنند. رویکرد «مترقی» (جناحی در حزب دمکرات) که خواهان «تنوع» بیشتر و «ارائه فرصتهای برابر» بیشتر برای بخشهای سابقا کنار زده شده جامعه هستند، بر همین مبنا استوار است و مبنای تشویق جوانبی از علم از سوی آنها هم چیزی نیست جز همین، به ویژه در رابطه با هدف غارت بین المللی مردم و محیط زیست و خدمت به این غارت.

پنجم. برای تأکید مجدد بر این نکته مهم باید بگویم روبرو شدن با این واقعیت اساسی ضروری است که تحت این سیستم، هیچ آینده ای که ارزش زیستن داشته باشد، برای توده های مردم و در نهایت برای بشریت وجود ندارد. این

سیستمی است که فاشیسم را تولید کرده؛ سیستمی است که نه تنها برای توده های مردم در آمریکا بلکه برای میلیاردها انسان در سراسر جهان منشاء رنجهای هولناک و غیرضروری است و از طریق زرادخانه های عظیم سلاحهای هسته ای و تخریب سریع محیط زیست، تهدید روزافزونی برای موجودیت بشریت است.

این حقیقت مهمی است که رژیم ترامپ/پنس و افرادی مانند بولسونارو در برزیل که مثل ترامپ هستند، بحران زیست محیطی را بسیار بدتر کرده اند و به عبارت دیگر سرعت تخریب محیط زیست را تسریع کرده اند. اما قوای محرکه و الزامات این سیستم فارغ از این که کدام شخص یا رژیم خاص به عنوان نماینده سیاسی اصلی آن عمل میکند، است که بحران اقلیمی را به نقطه بازگشت ناپذیر سوق داده است. غالباً سرمایه داری به عنوان یک سیستم «پویا» که دائماً تحولاتی را ایجاد میکند مورد ستایش قرار میگیرد. اما این «پویایی» مبتنی است بر استثمار برای انباشت خصوصی سود و توسط آناششی (و رقابت آناشیک بین سرمایه داران) هدایت میشود و دقیقاً همین آناششی است که همه امور را به سرعت به سمت آستانه بود و نبود سوق میدهد و اگر سیستم سرمایه داری، در شکل جهانی سازی شده امپریالیستی اش ادامه یابد، بشریت به طور بازگشت ناپذیر به طرف آن آستانه پرتاب خواهد شد.

توجه کنید که در این کشور، ذهنیت پایگاه اجتماعی فاشیست را به شدت با این دروغ مضحک شکل داده اند که گویا دموکراتها (حتی دموکرات های «میانه» مانند بایدن) «سوسیالیست های رادیکال» (و حتا «کمونیست») هستند و بر این مینا حس کینه و نفرت از آنها را به دل گرفته اند. مینای این دروغ مضحک، امتیازهای محدودی است که دموکرات ها به مبارزه علیه ستم نژادی و جنسیتی، به ضرورت پرداختن به بحران اقلیمی و لزوم به رسمیت شناختن تاریخ واقعی این کشور داده اند. اما کنایه شدید ماجرا در آن است که به واقع فقط یک جنبش قدرتمند با هدف دست یافتن به سوسیالیسم حقیقی، به مثابه جامعه ای بنیاداً نوین و رهایی بخش و در حال گذار به هدف اساسی استقرار کمونیسم در مقیاس جهانی است که می تواند برای تعداد قابل توجهی از افرادی که در تله فاشیسم گرفتار آمده اند، به ویژه جوانان، زمینه ای ایجاد کند تا از آن بریده و بخشی از مبارزه با هدف حل مثبت تضادهایی شوند که سیستم سرمایه داری - امپریالیسم به طور مداوم حادث می کند. (هر انسان خردمندی به راحتی می تواند تعیین کند که تعداد نسبتاً کم «سوسیالیست های دموکرات» که بخشی از حزب دموکرات هستند به هیچ وجه «سوسیالیست رادیکال» و اصلاً سوسیالیست نیستند بلکه، سوسیال دموکرات هایی هستند که هدفشان نه الغای سیستم سرمایه داری و جایگزینی آن با نظام سوسیالیستی بلکه اصلاحاتی در سیستم سرمایه داری است که ماهیت اساسی و عملکرد آن را تغییر نمی دهد و حتا تأثیر قابل توجهی بر ماهیت و عملکرد اساسی آن نمی گذارد.)

خیال می شود در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، در این کشور یک سبک زندگی ایده آل شده وجود داشت که حالا باید برای بازگرداندن (یا تولد دوباره اش) همت گماشت. در حالی که هیچ بازگشتی به این تصویر خیالی در کار نیست. هیچ بازگشتی به آمریکای به اصطلاح ساده و پاک که در آن «ارزش های سنتی» حاکم بود و منصفانه به «محسناتی» چون سخت کوشی پاداش می داد و هر کس جایگاه شایسته خود را (یا جایگاهی که خدا اراده کرده بود) اشغال می کرد، وجود ندارد. چنین چیزی فقط ساخته ذهن کسانی است که توهم آلود به دنبال «رجعت» به آن هستند و ذهنیتشان به شکلی غیر عقلایی شکل داده شده است که از هر کس و هر چیزی که گمان می کنند این چیز خیالی را از بین برده است منتفر باشند. در دوره پس از جنگ جهانی دوم به مدت چند دهه، عده زیادی (به ویژه مردان سفید اما فقط به آنها محدود نمی شد) از کسانی که تحصیلات دانشگاهی نداشتند، می توانستند در صنایع عمده ای مانند خودروسازی و فولاد با دستمزدهای بالا استخدام شوند و از «سطح زندگی طبقه متوسط» برخوردار شوند. این وضعیت نیز بازگشت پذیر نیست. هیچ پایه ای برای این رجعت ها وجود ندارد. نه به خاطر توطئه های «لیبرال های شیطان صفت که خون بچه های دزدیده شده را می خورند» (اشاره است به باورهای طرفداران فاشیست ترامپ در فرقه کیوانان). بلکه، به خاطر کارکردهای سیستم سرمایه داری-امپریالیسم که دنیا را به این شکلی که هست درآورده و اگر فاجعه زیست محیطی که به سرعت در حال نزدیک شدن است، بشریت را منقرض نکند، دارندگان قدرتمند زرادخانه های بزرگ هسته ای، با راه انداختن جنگ هسته ای این کار را می توانند بکنند.

هیچ کس نباید آرزوی بازگشت به گذشته واقعی را داشته باشد. زیرا گذشته، جهانی مملو از فقر و بیماری گسترده بود که مردم، به ویژه در جهان سوم، حتا بیش از امروز خسارت های وحشتناک دیدند. ویرانی و رنجی که دو جنگ جهانی در قرن بیستم به بار آوردند هولناک بود. دهها میلیون نفر ذبح شدند و در پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا بلافاصله دست به حملات اتمی به دو شهر ژاپن زد. صدها هزار نفر از مردم ژاپن در آتش بمب های اتمی سوختند و «عصر هسته ای» آغاز شد. در خود جامعه آمریکا، جداسازی نژادی و تبعیض نهادینه بود، رنگین پوستان و زنان موقعیت «شهروند درجه دوم» را داشتند، موجودیت افراد دگرباش جنسی به شدت سرکوب می شد، و به ویژه سیاهان در معرض وحشت دائم بودند که با لینچ و دیگر اعمال تبه کارانه تکمیل می شد. آینده، نه در بازگشت به گذشته (حال

این گذشته، واقعی باشد یا خیالی) بلکه در رفتن به جلو نهفته است: به سوی یک جامعه سوسیالیستی واقعی و در نهایت یک جهان کمونیستی. در چنین جامعه ای، جهت گیری اساسی و سیاست های عملی را تأمین نیازهای مادی، فکری و فرهنگی مردم تعیین خواهد کرد و هم زمان، در چارچوب بنیان جمعی و تعاونی و خصلت جامعه، ابتکار عمل های فردی از دامنه روزافزونی برخوردار خواهند شد. در آن جامعه، همه روابط اقتصادی و اجتماعی استثمارگرانه کهنه، نابرابری و ستم گری پشت سر گذاشته خواهد شد و دیگر رفاه عده ای بر بدبختی دیگران بنا نخواهد شد. باید روشن باشد که قطب بندی کنونی و مشکلات عمیقی را که باید با آن ها روبرو شد، نمی توان از طریق تلاش برای «تنظیم» امور در چارچوب سیستم موجود حل کرد. نمونه جنبش «اشغال» در دهه گذشته، مصداق همین مساله است. تلاش جنبش «اشغال» برای عوض کردن قطب بندی و ایجاد قطب بندی ۹۹ درصدی در مقابل یک درصد فوق ثروتمند، شکست خورد و شکست آن عمدتاً به این علت بود که نه تنها روابط اقتصادی بلکه همچنین روابط اجتماعی (مانند روابط ستم گرانه میان «ثراد»های متفاوت و جنسیت های مختلف) نیروهای مادی قدرتمندی هستند و بخش قابل ملاحظه ای از این «۹۹ درصد» مصمم اند تا روابط اجتماعی نابرابر و ستم گرانه ای که از آن سود می برند (یا قویا فکر می کنند که سود می برند) را حفظ کنند، خصوصاً در این جامعه که سرمایه داری مردم را وادار به رقابت بیرحمانه با یکدیگر می کند.

فقط بر اساس یک نظام اقتصادی بنیاداً متفاوت، می توان زمینه ای مساعد برای ریشه کن کردن و تغییر روابط اجتماعی ستم گرانه و افکاری که این ستم ها را همراهی و تقویت می کنند، ایجاد کرد و به قول لنین، فراتر از وضعیتی رفت که مردم نه تنها تشویق بلکه مجبور می شوند با تنگ چشمی یک خسیس، موقعیت خود را در رابطه با دیگران محاسبه کنند. این نظام بنیاداً متفاوت، یک نظام اقتصادی سوسیالیستی (شیوه تولید سوسیالیستی) است که در آن منابع تولیدی جامعه، اشتراکی است و به صورت برنامه ریزی شده بسیج شده و مورد استفاده قرار می گیرند تا نیازهای مادی، فکری و فرهنگی مردم، که به طور مستمر گسترش می یابند، تأمین شود.

ششم. همه اینها، باز هم و قویا خاطر نشان می کند که نه تنها نیاز به «روبرو شدن با واقعیت» هست بلکه نیاز هست که اصل، علم مهم است و حقیقت مهم است، پیوسته و پیگیرانه به کار برده شود و بنابراین، به طور جدی تحلیل علمی (که در این جا رئوس آن را ارائه کردم) در رابطه با معضلی که مقابل بشریت قرار دارد و راه حل آن، مرتباً پیش کشیده شده و پرسیده شود: تحت سلطه این سیستم، جهان به کدامین سو روان است و به کدام جهت کاملاً متفاوت باید برود و می تواند برود. این، مستلزم تمایل به استفاده از همین رویکرد (که علم و حقیقت از نظر علمی تعیین شده، مهم است) در رابطه با کمونیسم و تجربه تاریخی جنبش کمونیستی و به ویژه در رابطه با کمونیسم نوین است که نتیجه چند دهه کار من است. کمونیسم نوین تداوم تئوری کمونیستی است که قبلاً تکامل یافته بود اما جهشی کیفی به ورای آن بوده و از برخی جهات مهم، گسستی از آن نیز می باشد. برخلاف کسانی که به کمونیسم و تجربه تاریخی جنبش کمونیستی تهمت زده و آن را محکوم می کنند، یا به سادگی نادیده اش می گیرند، من و عده ای تحت رهبری من، دست به مطالعه گسترده علمی جدی، تحقیق و تحلیل در مورد تاریخ جنبش کمونیستی و جوامع سوسیالیستی ای که توسط آن به وجود آمد، زدیم. (این مطالعه همچنین شامل کشورهای بوده است که خود را «سوسیالیست» خوانده اند که در واقعیت نبوده اند. مثلاً، کوبا از سال ۱۹۵۹، ونزوئلا در دهه های اخیر و اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای شرقی، که بیش از ۶۰ سال پیش، یعنی سال ها پیش از این که چند دهه قبل تبدیل به کشورهای سرمایه داری بدون نقاب شوند، در آنجا سرمایه داری احیاء شده و حاکمیت می کرد). رویکرد علمی ما را به این نتیجه رساند که تجربه سوسیالیسم در کشورهای واقعا سوسیالیستی که تحت رهبری کمونیست ها ابتدا در اتحاد جماهیر شوروی و سپس در چین به وجود آمدند (یعنی، قبل از اینکه سرمایه داری در شوروی در دهه ۱۹۵۰ و سپس در چین، بعد از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶، احیاء شود) عمدتاً مثبت بوده است، و این را با قاطعیت بیشتری در مورد چین می توان گفت. با این حال، در این تجربه اشتباهات ثانویه اما مهمی هم وجود داشت که در برخی موارد اشتباهات جدی و حتا اسف بار بوده اند.

کمونیسم نوین، با نتیجه گیری از این تجربه تاریخی جنبش کمونیستی و طیف وسیعی از تلاش های بشری، به عنوان روش و رویکرد تعیین کننده خود، بر اهمیت حیاتی علم و استفاده از روش علمی در همه امور – چه در رابطه با طبیعت یا جامعه – تأکید می کند. کمونیسم نوین، هر رویکردی را که مترادف با به کار بردن و توجیه مفهوم ورشکسته و فوق العاده مضر «هدف وسیله را توجیه می کند» باشد یا این که «حقیقت» صرفاً «ابزاری» است برای رسیدن به اهداف مطلوب و نه این که به واقع بازتاب صحیح واقعیت عینی است، قاطعانه رد می کند.

همین روش و رویکرد برای تعمیق درک از ماهیت و عملکرد سیستم سرمایه داری-امپریالیسم به کار رفته است؛ سیستمی که تداوم سلطه اش بر جهان پیامدها و اثرات وحشتناکی برای بشریت و آینده آن دارد. این کار علمی ادامه دارد و بخش مهمی از کار توسعه و تکامل جنبش انقلابی ای است که برای الغای نهایی این سیستم و ایجاد جهانی کاملاً متفاوت و بسیار بهتر ضروری است. کارهای زیادی است که باید انجام داد و چالش های بسیاری است که باید پاسخ

بگیرند. اما، یک تجزیه و تحلیل و سنتز علمی از مسائل اساسی مربوط به اوضاعی که بشریت با آن مواجه است و امکان رهایی از این وضعیت در سخنرانی‌ها و نوشته‌های من و سایر مطالب در وبسایت حزب کمونیست انقلابی آمریکا موجود است. این مطالب هم در شکل فشرده ارائه شده‌اند و هم در شکل قابل دسترس‌تر و هم در آثاری با عمق قابل توجه. و در قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی به قلم من، چشم اندازی گسترده و طرحی مشخص پیش گذاشته شده است برای ایجاد جامعه‌ای کاملاً متفاوت و رهایی بخش، در مسیر حرکت به سوی هدف نهایی ایجاد یک جهان کمونیستی.

این یک فکت است که در این قانون اساسی نه تنها در حمایت از نارضایتی، مخالفت و جوشش فکری و فرهنگی بلکه در رابطه با تامین آن، مقرراتی وضع شده است که در هیچ کجای دیگر و در هیچ سند اساسی یا راهنمای هیچ حکومتی، مانند آن را نمی‌توان یافت. و هسته مستحکم این رویکرد، بر دگرگونی سوسیالیستی اقتصاد استوار است که هدفش محور کلیه شکل‌های استثمار و تغییرات متناظر با آن در روابط اجتماعی و نهادهای سیاسی، ریشه کن کردن کلیه ستم‌ها و از طریق سیستم آموزشی و در جامعه به طور کل، ترویج رویکردی است که می‌تواند «مردم را در زمینه روحیه تفکر انتقادی و کنجکاوی علمی توانمند کند تا به دنبال حقیقت تا هر جا که رهنمون می‌شود بروند و به این ترتیب، به طور مستمر در مورد جهان آگاه شوند و بهتر بتوانند آن را در تطابق با منافع اساسی بشریت تغییر دهند.» چنین جامعه‌ای، شکوفایی عظیمی در نیروهای تولیدی و اجتماعی به وجود آورده و به انسان‌ها الهام داده و آنها را قادر خواهد کرد تا برای رفع نیازهای اساسی مردم، در کنار هم کار و مبارزه کنند؛ جامعه را به طرز اساسی دگرگون کنند و از مبارزه انقلابی در سراسر جهان حمایت کرده و به آن یاری برسانند - آماجشان هدف نهایی ایجاد یک جهان کمونیستی باشد که از هر گونه ستم و استثمار رهاست، و در همان حال به چالش حقیقتاً آگزیستانسیالی بحران زیست محیطی و اکولوژیک به شکلی معنادار و جامع که تحت سیستم سرمایه داری-امپریالیسم ممکن نیست، پردازند.

شمار کسانی که کمونیسم را رد کرده‌اند، بیش از اندازه زیاد است؛ اغلب اینها بدون این که به طور جدی به آن پردازند آن را رد کرده‌اند و یا اینکه اصلاً حاضر نشده‌اند نگاهی جدی به آن کنند. علت این امر در جهل و تعصبی نهفته است که منبع نهایی اش تحریفاتی است که حافظان نظم کنونی بی وقفه اشاعه داده‌اند و این تحریفات فقط به تقویت نظم موجود به شدت ستمگرانه خدمت کرده است. در اینجا باید گفت (و به راحتی می‌توان نشان داد) که حمله بورژوازی «لیبرال» به کمونیسم، در نوع خود، همانقدر چرند و شنیع است که دستکاری حقایق توسط فاشیست‌ها که «لیبرال‌ها» اینقدر آن را نکوهش می‌کنند. این کار نقض آشکار روش علمی بوده و به طرز عریان در تقابل با فکت‌های واقعی است. این کار، آسیب بزرگی به بشریت وارد می‌کند: امتناع از به کار بردن رویکردی صادقانه و علمی و به جای آن به کار بردن ضد آن در مورد کمونیسم و تاریخ واقعی جنبش کمونیستی و تکامل کمونیسم نوین، یعنی بستن درها به روی تنها آلترناتیو واقعی در مقابل سیستم حقیقتاً درنده سرمایه داری-امپریالیسم؛ بستن در به روی تنها آلترناتیو معتبری که منافع اساسی توده‌های بشریت و در نهایت کل بشریت و آینده‌ای را نمایندگی می‌کند که ارزش زیستن دارد.

راه رسیدن به جهانی بهتر راهی آسان نیست و نخواهد بود. این امر بدون مبارزه مصممانه و بله، بدون فداکاری‌های عظیم ممکن نیست. اما تداوم روند فعلی، تحت سلطه این سیستم سرمایه داری-امپریالیسم، یعنی تداوم دهشتی‌هایی که همین امروز، سیستم در جهان مرتکب می‌شود، به علاوه دهشت‌های وخیم تری خطر فوری‌شان را می‌توان دید و خطر واقعی آگزیستانسیالی که هر روز نزدیکتر می‌شود.

در برابر نیروی تخریبی مهیب فاشیسم که هنوز تهدیدی است و در حال نیرو گرفتن است، شمار بسیاری از ما که از این مسئله به شدت بدحال و خشمگین بوده و آرزوی جهانی بهتر را در سر داریم، حول این فراخوان گرد آمده‌ایم که علم مهم است و حقیقت مهم است و باید راهنمای ما باشند. حال بیابید آنقدر شجاع باشیم و آنقدر جسور باشیم که این اصل را بدون مانع به کار ببریم و مصمم باشیم که حقیقت را جستجو کنیم و فارغ از این که به کجا منتهی می‌شود از آن پیروی کنیم، از همه موانع این امر عبور کنیم، از جمله از توهماتی که برایمان گرامی هستند و تعصباتی که ریشه دارند ولی با واقعیت و حقایق از نظر علمی اثبات شده، مغایرت دارند. بیابید جرات کنیم و دست به عمل زده و به آن چه که علم به عنوان امری ممکن آشکار می‌کند جامه عمل ببوشانیم: ایجاد جهانی بنیاداً متفاوت و آینده‌ای بسیار بهتر برای بشریت.

[۱] A New Year, The Urgent Need For A Radically New World— For The Emancipation Of All Humanity. January, 2021

[۲] باب آواکیان درباره اوضاع خطرناک پیش رو، ضرورت فوری بیرون راندن رژیم فاشیستی ترامپ/پنس از قدرت، رأی دادن در این انتخابات و نیاز اساسی به انقلاب کردن

[۳] آواکیان، باب (۱۳۹۸) گشایشها؛ گشایش تاریخی توسط مارکس و گشایش بیشتر با کمونیسم نوین یک چکیده پایه ای باب [۳] آواکیان. گروه مترجمین حزب کمونیست ایران (م ل م) انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

[۴] Kristin Kobes Du Mez, *Jesus and John Wayne: How White Evangelicals Corrupted a Faith and Fractured a Nation*

[۵] Claudia Koonz, *Mothers in the Fatherland*

Skybreak, Ardea (2006) *The Science of Evolution and the Myth of Creationism: Knowing What's Real and why it Matters.* Insight Press[۶]

[۷] اسکای بریک، آردی (۱۳۹۸) علم و انقلاب. درباره اهمیت علم و به کار بستن آن در بررسی جامعه، سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان مصاحبه نشریه انقلاب با آردی اسکای بریک ترجمه ریحانه رهنما با همکاری منیر امیری انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)